

کالبد شکافی ساختار سیاسی ایالات متحده آمریکا

فصلنامه مطالعات بسیج، سال سیزدهم، شماره ۴۷، تابستان ۱۳۸۹

روح الله قادری، کالبدشکافی ساختار سیاسی ایالات متحده آمریکا، تهران، دانشکده پیامبر اعظم(ص)، دانشگاه جامع امام حسین(ع)، ۱۳۸۹، ۳۵۸ صفحه.

مقدمه

ضرورت شناخت علمی و واقع‌بینانه از پویاها و تحولات پیرامونی در سطوح منطقه‌ای و فرامنطقه‌ای به عنوان یک اصل، مصداق بارز و گریزناپذیری یافته که عبارت از ضرورت شناخت و فهم سیاست خارجی آمریکاست. ویژگی دشمن آن است که محصول آگاهی است و ویژگی سوء تفاهم آن است که برآمده از عدم یا کمبود آگاهی است. سوء تفاهم با افزایش آگاهی‌های درست از بین می‌رود؛ اما دشمنی با افزایش آگاهی‌ها شدت می‌گیرد. در واقع؛ دشمن آگاهی بیشتری از موضوع دشمنی خود دارد و از این رو، در داوری و قضاوت‌های خود دارای قطعیت و اطمینان بسیار بیشتری است.

ایالات متحده آمریکا پس از پایان جنگ سرد و فروپاشی بلوک شرق، به دلیل برتری قابل توجه اقتصادی و نظامی، از موقعیت جهانی ویژه‌ای برخوردار شد. آمریکا برای معماری نظام جدید و رهبری بر جهان، تا کنون تلاش‌های زیادی را انجام داده و هزینه‌های زیادی را به خصوص در سالهای اخیر متحمل شده است. پس از حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، نه تنها سیاستمداران آمریکا، بلکه نظریه‌پردازان «نظام تک‌قطبی»، این واقعه را شاهدی بر مدعای خود، مبنی بر اجتناب از برخورد میان تمدن‌ها دانستند و در جهت تثبیت نظم نوین بر پایه ارزشهای آمریکایی کوشیدند.

از نظر آنها، زنده شدن تمدنهای کهن و سیاسی شدن آنها، علاوه بر اینکه واقعیت دارد، ضروری و مفید است. «اگر نسبت به آنچه نیستیم تنفر نورزیم، نمی‌توانیم به آنچه هستیم عشق بورزیم؛ با نداشتن دشمنان حقیقی نمی‌توان دوستان حقیقی داشت». هاتینگتون به غرب می‌گوید که احیای سیاسی فرهنگهای «دیگر» نه تنها تهدید نیست، بلکه فرصتی برای تبیین و تثبیت نظام نوین هرمونیک به رهبری آمریکاست.

بر اساس قانون اساسی، ساختار سیاسی آمریکا مبتنی بر سیستم نظارت و کنترل است؛ یعنی الگویی که نهادهای مختلف یکدیگر را کنترل می‌کنند و نظارتی همه‌جانبه دارند. در آمریکا چیزی به نام انضباط غربی وجود ندارد. آمریکایی‌ها به هیچ وجه در بند غرب و چارچوبهای قبلی نیستند. بنابر این، به آسانی منافع خود را از حوزه‌ای به حوزه دیگر انتقال می‌دهند. برای احزاب آمریکا مهم این است که منافع ملی و به موازات آن منافع تعدیل‌شده حزبی در چه قالبی مفهوم پیدا کند.

اما فضایی که باید به آن توجه داشت، ساختار سازمان‌یافته است. این ساختار با یک تغییر همانند تغییر کنگره، تأثیر چندان زیادی در سیاست خارجی به جا نمی‌گذارد. در سیاست خارجی آمریکا نوعی از رهیافتهای هنجاری، چارچوب‌دار و قابل نظارت وجود دارد که نشان می‌دهد چه موضوعی می‌تواند از مطالب لازم برای منافع نخبگان تعیین‌کننده باشد. به این ترتیب، با تغییراتی که در کنگره آمریکا ایجاد شده، صرفاً پنج درصد قدرت ممکن است تحت تأثیر قرار بگیرد. به هر ترتیب ساختار قدرت در آمریکا ثابت است و مراکزی که دارای قدرت تأثیرگذاری هستند، به قدری نهادینه شده و سازمان‌یافته‌اند که تغییرات کنگره نمی‌تواند به طور جدی بر آنها تأثیر بگذارد. به هر حال، بازی آمریکا، بازی قدرت است؛ یعنی اینکه چگونه می‌توان قدرت را به حداکثر رساند.

با توجه به حضور مستقیم و غیر مستقیم آمریکا در اقصی نقاط جهان، فهم و شناخت سیاست خارجی آمریکا به مثابه فهم سیاست بین‌الملل تلقی می‌شود. سیاست خارجی و حتی سیاست داخلی آمریکایی با شناخت ساختار سیاسی و حدود اختیارات کارگزاران این نظام مبنی بر لیبرال - دموکراسی، امکان‌پذیر نخواهد بود. اولویت و اصالت ساختار

پُرکارگزار در سیستم سیاسی آمریکا، پدیدارشناسی و آسیب‌شناسی آن را ضرورتی اجتناب‌ناپذیر تبدیل کرده است. کتاب کالبدشکافی ساختار سیاسی ایالات متحده بر اساس چنین ضرورتی تألیف شده است. با وجود ضرورت‌های راهبردی و علمی، پژوهش‌های آسیب‌شناسی در کشورها به اندازه کافی مورد توجه قرار نگرفته است. لذا به نظر می‌رسد توسعه و گسترش این پژوهش‌ها می‌تواند نیازهای نهادهای پژوهشی و اجرایی کشور را پاسخ دهد.

ساختار محتوایی

کتاب کالبدشکافی ساختار سیاسی ایالات متحده آمریکا مشتمل بر سه فصل و شامل کلیت‌شناسی، حزب‌شناسی، رئیس‌جمهورشناسی و هفت پیوست می‌باشد. فصل اول با عنوان «کلیت‌شناسی»، در چهار گفتار و نمای کلی، «سیاست خارجی آمریکا»، «روند سیاست خارجی آمریکا»، «مکاتب سیاست خارجی» و «دکترین سیاست خارجی آمریکا» را مورد بحث قرار می‌دهد. نویسنده در تشریح مکاتب سیاست خارجی آورده است: پایه‌های اولیه سیاست خارجی آمریکا قبل از جنگ جهانی اول و بر مبنای سه مکتب هامیلتونیسیم، جکسونیسیم و ویلسونیسیم شکل گرفته و دکترین و راهبردهای امنیت ملی آمریکا از یک یا ترکیبی از این سه کلیت متأثر بوده است. با توجه به جهت‌گیری‌های خارجی هر یک از مکاتب سه‌گانه، چنین بر می‌آید که سه مکتب مذکور، شالوده و اساس سیاست و روابط خارجی آمریکا را در جهان شکل داده‌اند. در این راستا، بیشتر راهبردها و دکترین‌های امنیت ملی آمریکا متأثر از این مکاتب بوده است. دکترین‌ها و راهبردهای برخی از رؤسای جمهور آمریکا از جمله: روزولت، ترومن، نیکسون، ریگان، بوش، کلینتون و بوش، از مصادیق بارز انطباق مبانی سیاست خارجی آمریکا با ترکیبی از مکاتب سه‌گانه مذکور است.

نویسنده در فصل دوم با عنوان «حزب‌شناسی»، احزاب و نقش آنها را در ساختار سیاسی ایالات متحده مورد بررسی قرار می‌دهد. در این فصل آمده است که: بسیاری از ناظران سیاسی که از بیرون به جامعه ایالات متحده آمریکا نگاه می‌کنند، چنین تصوّر

می‌کنند که در ایالات متحده تنها دو حزب جمهوری‌خواه و دموکرات بر شئونات و مقدرات سیاسی کشور حکمفرمایی می‌کنند و چند حزب بسیار کوچک‌تر در حاشیه قرار دارند. لیکن این نوع نگاه نمی‌تواند تمام واقعیت سیاسی موجود را نشان دهد.

نظام انتخاباتی در ایالات متحده آمریکا ارتباط تنگاتنگی با نظام حزبی دارد. پس از تصویب قانون اساسی و تشکیل کنگره آمریکا (مجلس نمایندگان و سنا) در سال ۱۷۸۷، مردم آمریکا جرج واشنگتن، فرمانده نیروهای آمریکا را به ریاست جمهوری برگزیدند. در همین دوران؛ یعنی از سال ۱۷۹۳ تا ۱۷۹۵ بود که قطبهای مختلف سیاسی در آمریکا خودنمایی کردند. دسته اول (به رهبری توماس جفرسون، وزیر امور خارجه مستعفی جرج واشنگتن) کسانی بودند که موافق انقلاب فرانسه بودند و حزب جمهوری‌خواه - دموکرات؛ یعنی حزبی که شالوده حزب دموکرات امروزی است را تأسیس کردند و دسته دوم (به رهبری الکساندر همیلتون، وزیر خزانه‌داری جرج واشنگتن)؛ یعنی مخالفان انقلاب فرانسه، حزب فدرالیست‌ها را که پایه حزب جمهوری‌خواه امروز شد، تأسیس کردند.

سنت لیبرالیزم فکری از عوامل زیربنایی و تقدم‌بخش به روند تفکر در محیط سیاسی - اجتماعی آمریکا بود که در شکل دادن به احزاب سیاسی تأثیر بسزایی داشت. از بدو استقلال، فلسفه لیبرالیستی جان لاک و عصر روشنگری بیش از هر چیز دیگر با نظام اندیشه در آمریکا و فرهنگ سیاسی این کشور عجین گشت و پایه‌ای جهت اجماع سیاسی در آمریکا شد. بنابر این، ریشه دو حزبی بودن آمریکا را باید در جدال فدرالیست‌ها با مخالفان خود در خصوص تصویب قانون اساسی و تأثیر انقلاب فرانسه بر آمریکا جستجو کرد.

این دو مسئله، جامعه آمریکا را به دو گروه تقسیم کرد: کسانی که معتقد بودند انقلاب فرانسه مبارزه‌ای میان اسارت و آزادی و حکومت مطلقه و دموکراسی است، حزب جمهوری‌خواه - دموکرات را تأسیس کردند که بعد به حزب دموکرات تغییر نام یافت. هواداران این حزب را کشاورزان خرده‌پا و خرده‌مالکان و طبقه متوسط پایین شهری تشکیل می‌دادند که به خاطر آرمان دموکراسی مشارکتی جفرسون، جذب این حزب

شده بودند. حامیان دموکراتها را هم اکنون شامل بیشتر روشنفکران، مدیران بنگاههای خدماتی، وکلا، پزشکان و روزنامه‌نگاران است. در سال ۱۸۲۹ همزمان با به قدرت رسیدن جکسون و تغییر نام حزب به دموکرات، پایگاه این حزب در میان مردم محکم‌تر شد.

حزب جمهوری‌خواه نیز حزب ایالت‌های صنعتی و ثروتمند شمال و پیروز در جنگ داخلی به شمار می‌رفت. آنان پشتیبان مناطق روستایی و شهرهای کوچک غرب میانه بودند که شامل نخستین جوامع پروتستان آن منطقه می‌شد و نیز پشتیبان ایالت‌های کرانه اقیانوس آرام بودند. جمهوری‌خواهان بیشتر از صنعتگران، بانکداران، نظامیان، پیمانکاران و اعضای ارشد دیوان‌سالاری آمریکا هستند. حزب جمهوری‌خواه از زمان تأسیس در سال ۱۸۵۴ تا اوایل دهه ۱۹۳۰ حزب برتر آمریکا به شمار می‌رفت.

روزولت از حزب دموکرات؛ توانست طی دو دهه ۱۹۳۰ - ۱۹۴۰ رئیس‌جمهور آمریکا شود. که با رهبری آیزنهاور، این حزب اصلاحات اجتماعی و اقتصادی را پذیرفت و موفق شد برای دو دوره پی در پی، ریاست جمهوری آمریکا را به خود اختصاص دهد.

در رأس هر حزب، کنفرانس ملی قرار دارد که هر چهار سال یک بار در تابستان سال انتخابات ریاست‌جمهوری به مدت چندروز بر پا می‌شود. برگزاری این کنوانسیون‌ها عمدتاً با تبلیغات بسیار وسیع و پر خرج همراه است. دو وظیفه مشخص برای این کنوانسیون در نظر گرفته شده است: ابتدا باید «بیانیه رسمی» یا پلتفرم حزب تهیه و به عنوان برنامه چهار سال بعدی حزب در پایان کنفرانس قرائت شود. این بیانیه در برگیرنده مواضع رسمی حزب در کلیه مسائل سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی است.

وظیفه بعدی و مهم‌تر کنوانسیون ملی، معرفی نامزد رسمی خود در مبارزات انتخاباتی ریاست‌جمهوری است. ریاست حزب بر عهده «رئیس ملی» حزب است و وی به وظایف ستادی، مالی و اداری می‌پردازد. هر گاه حزبی در کاخ سفید حضور داشته باشد، رئیس‌جمهور، ریاست آن حزب را بر عهده می‌گیرد و سمت «رئیس ملی» در عرصه عمل

حذف می‌شود. در غیر این صورت، «رئیس ملی» از نقش تعیین‌کننده و مؤثری در ترسیم خط مشی‌های حزب در سطح فدرال برخوردار خواهد شد.

«رئیس‌جمهورشناسی» عنوان فصل سوم کتاب است. رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا یکی از قوای سه‌گانه در دولت ایالات متحده است. در پی برگزاری انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده هر چهار سال یک بار در بیستم ژانویه، رئیس‌جمهور منتخب به همراه معاون خود با ادای سوگند در حضور رئیس دیوان عالی فدرال ایالات متحده، مسئولیت اجرایی دولت را بر عهده می‌گیرد.

رئیس‌جمهور، عالی‌رتبه‌ترین مقام سیاسی کشور به شمار می‌آید. وی به عنوان رئیس و اداره‌کننده کشور، فرمانده کل نیروهای مسلح، رئیس قوه مجریه و رئیس حزب، ضامن اجرای صحیح قوانین شناخته می‌شود. جایگاه کنونی رئیس‌جمهور در نظام سیاسی ایالات متحده به مراتب با نظرات از بنیانگذاران آمریکایی این کشور تفاوت دارد. تدوین‌کنندگان قانون اساسی در آخرین سالهای قرن هجدهم به نهاد ریاست جمهوری به عنوان حجره و اداره‌کننده قوانین نگاه می‌کردند و وظایف اندکی را برای وی در قانون اساسی در نظر گرفتند.

ولی هم‌اکنون رئیس‌جمهور از نقش فراوانی در تحولات سیاسی و اجتماعی کشور برخوردار است. وی با انتخاب وزرا، تصمیم‌گیری می‌کند و در بسیاری از مواقع نیز با استفاده از حق وتو، بر روند قانونگذاری کنگره تأثیر می‌گذارد. فرماندهی کل نیروهای مسلح و اداره دیپلماسی خارجی کاملاً در اختیار رئیس‌جمهور است و وی در صحنه بین‌المللی رأساً تصمیم می‌گیرد. بعلاوه با تأسیس تعداد زیادی وزارتخانه (کابینه ایالات متحده آمریکا) و سازمانهای مستقل تحت نظر ستاد کارکنان ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا، وی و مشاورانش در مسائلی نظیر آموزش، اقتصاد، محیط زیست، منافع زیر زمینی و حمل و نقل دخالت می‌کنند.